رساله

(جبر واختیار)

تألیف

آقای آقا ضیاءالدین دری مدیر مدرسه متوسطه اتحادیه

(طبع اول)

ناشر : کتابخانهٔ خیام خیابان ناصریه



۱۳۱۱

مطبعهٔ « دانش » طهران

فهرست

کتاب رساله جبر و اختیار

صفحه

بسم تعالی شانه

سپاس وستایش مرخداوند آفریدهٔ گار جلت عظمته که موجودات عوالم امکان را بکلمه کن از کارگاه نیستی بفضاء هستی آورد و کالبد بنی نوع انسان را به نفس ناطقه مزین ومطرز ساخت واورا مظهر صفات و اسماء خود گردانید ودرافعال و اقوال فاعل مختار قرارداد و درود بی پایان بر بنی محمود و سر سلسله وجود و پیغمبر مسعود و آل واهل بیت او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین (وبعد)

فهرست
کتاب رساله جبر و اختیار

صفحه

بسم تعالی شانه

سپاس وستایش مرخداوند آفریده گار جلت عظمته که موجودات عوالم امکان را بکلمه کن از کار گاه نیستی بفضاء هستی آورد و کالبد بنی نوع انسان را به نفس ناطقه مزین ومطرز ساخت واورا مظهر صفات و اسماء خود گردانید ودر افعال و اقوال فاعل مختار قرارداد و درود بی پایان بر بنی محمود و سر سلسله وجود و پیغمبر مسعود و آل واهل بیت او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین (وبعد)

فهرست

کتاب رساله جبر

صفحه



بسم تعالی شانه

سپاس وستایش مرخداوند آفریده گار جلت عظمته که موجودات عوالم امکان را بکلمه کن از کارگاه نیستی بفضاء هستی آورد وکالبد ...نی نوع انسان را به نفس ناطقه مزین ومطرز ساخت واورا مظهر صفات ... اسماء خود گردانید ودرافعال و اقوال فاعل مختار قرارداد و درود ...ی پایان بر بنی محمود و سر سلسله وجود و پیغمبر مسعود و آل واهل ...یت او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین (وبعد)

چون مسئله جبر و اختیار یکی از اختلافات واقعه و بدع مستحدثه در شریعت اسلام است بهتر آنست که ما از صدر اسلام گرفته کلیهٔ اختلافات ومناقشات واقعه دراسلام را ذکرنمائیم تابرسیم بمسئله اختلاف معتزله و اشعری و پس از آن ثابت کنیم مذهب حق را که امر بین الامرین باشد .

نخستین اختلاف وتنازع درموقع مرض‌موت حضرت رسول اکرم (ص) واقع شد هنگامیکه حضرت فرمود کاغذ و دوات حاضر کنید تا بنویسم برای شما چیزی را که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت شدت‌تب موجب هذیان شده‌است و کفایت میکندمارا کلام خدا . جمعی بکلام عمراعتراض کرده صوتهاخشن وآوازها بلند شد حضرت فرمودازپیش من خارج شوید که صدای شماها مرا اذیت میکند

اختلاف دوم ـ تخلف ورزیدن بعضی از جیش اسامه که مامور به جنگ باروم بود تاآنکه صریحاً فرمودند (لعن الله من تخلف عنه) برخی گفتند امتثال امر حضرت بر ما واجب است باید برویم . گروهی گفتند بااینحال مرض نمیتوانیم وجود مبارکشرا تنها بگذاریم وبمانیم بهتر است .

اختلاف سوم ـ بعد ازفوت آنجناب بودکه عمر گفت هر کسی بگوید پیغمبر مرده است با شمشیر گردنش را میزنم پیغمبرما مثل‌عیسی باسمان رفته است تا آنکه ابوبکراین آیه را قرائت کرد : (و مامحمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلتم علی اعقابکم)

آنوقت عمر ساکت شد و مردم متابعت قول ابوبکر را کرده وبمردن حضرت یقین نمودند

اختلاف چهارم ـ درموقع دفن آنجناب بود . مهاجرین میخواستند بدن آنحضرت را بمکه عودت دهند چون مسقط الراس و موقع رحل او بود و گروه انصار مخالف بااین عقیده شده و متمسک بحدیث‌الانبیاء یدفنون حیث یموتون گردیدند

اختلاف پنجم ـ درامامت شد که بزرگترین اختلافات و بالاترین مناقشات‌مذهب‌اسلام‌است . انصارمیگفتند مناامیرومنکم‌امیرومیخواستند باسعدبن عباده انصاری‌بیعت نمایند که عمردرمیان هیاهو دست ابوبکر راگرفته بیعت کرد

خلاف ششم ـ مسئله فدك است و ادعا نمودن حضرت فاطمه(ع) و منکر شدن ابوبکر بحدیث نحن معاشرالانبیاء لا نورث ماترکناه‌صدقة

خلاف هفتم ـ درجنك کردن با مانعین زکوة بود . طایفهٔ میگفتند ما باآنها جنك نمیکنیم زیرا حکم کفربرآنها جاری نیست طایفهٔدیگر معتقد بودند که باید باآنها جنك نمود و ابوبکر پیرو دسته اخیر شده ومبادرت بجنك کرد ولکن عمر درزمان خلافت خود محبوسین مانعین را رها نموده و اموال واسرای آنهارا رد کرد

خلاف هشتم ـ در تصریح نمودن ابو بکر بخلافت عمر زیرا که میگفتند این فظ غلیظ القلب را چرا بر ما امارت میدهی و مسائل خلاف ازقبیل میراث جد واخوه و کلاله و حدود جرائم والغاء متعه و چیزهای دیگر که اینجا موقع ذکرش نیست در زمان عمر واقع شد

خلاف نهم - در امر شورای و اختلاف آن در نصب حضرت امیر و عثمان بودو پس از آن اعمال عثمان که منافی ظاهر شرع و مخالف با فرمایشات حضرت رسول اکرم بود که بالاخره اسباب قتل عثمان را فراهم کرد

خلاف دهم - در زمان حضرت امیر المؤمنین (ع) و خروج طلحه وزبیر وبرپا نمودن جنك جمل بهمراهی عایشه وپس از آن جنك صفین با معاویه و منجر شدن امر بحکمین که سبب خروج اشعث بن قیس و خوارج نهروان وفسادهای عمده که از این مقدسین نهروان پدیدآمد که دنبالهٔ فساد آنها تا اواخر دولت بنی امیه امتداد پیدا کرد وهمچنین ظهور غلاة از قبیل عبدالله ابن سبا و غیره

بطور کلی اختلافاتیکه بعدازحضرت واقع شد بردوقسم است یکی اختلاف در امامت بود ودیگری اختلاف دراصول و اختلاف درامامت هم بردوقسم است باین نحو که آیا تعیین امامت باتفاق واختیار امت است و یا بنص و تعیین نبی · آن کسیکه باتفاق قائل شده میگوید هر کسی که تمام ویاجماعتی معتبر ازامت باوبیعت نمایند امام وپیشوا است و کسانیکه تعیین امام را بنص میدانند بعد ازحضرت امیر ٤ هم اختلاف نموده ازقبیل کیسانیه که قائل بامامت محمدابن حنفیه میباشند وزیدیه که قائل بامامت زید پسرامام زین العابدین ٤ هستند وامامیه ومبارکیه واسمعلیه وافطحیه واقفیه و قطعیه وغیره تابرسد به اثنا عشریه که ماباشیم · این بود اختلافات در امامت بطریق اجمال **و اما اختلافات دراصول** که در اواخر ایام صحابه واقع شد مسئله قدر و انکار اضافهٔ خیر وشر بقدر است که رشتهٔ

آن کشیده می شود بمسئله نزاع معتزله و اشاعره درافعال اختیاری عباد بدین نهج که اشاعره معتزله راقدری لقب داده واحادیث نبوی که در مذمت اصحاب قدروارد شده منزل درحق آنان مینمایند . از جملهٔ احادیث نبوی یکی این است که حضرت فرموده (القدریة مجوس هذه الامة) وسببش این شد که میگویند مرد عربی از فارس بمدینه مراجعت نمود حضرت فرمود از عجایب دراین سفر چه دیدی عرض کرد یا رسول الله دیدم مردمانی را که مادر و خواهر ودخترخود را بحبالهٔ نکاح خویش در میاورند و اگر کسی سئوال کند که چرا چنین میکنید میگویند وقضا و قدر خدائی برما همچو حکم کرده است . حضرت فرمود زود باشد که پیدا شود در امت من جماعتی که بگویند شبیه کلام مجوس را و آنها مجوس امت من میباشد . اما معتزله تحاشی از این لقب نموده و نسبت قدررا باشاعره داده میگویند هر کس خیر و شررا بقدرت و تقدیر خدائی داند باین اسم اولی وا نسب است · متاخرین از اشاعره میگویند مجوس قائل بدومبداء بودند افعال خیررا نسبت بخدا میدادند و او را یزدان می گفتند و اعمال شر را منتسب بشیطان میدانستند و او را اهرمن مینامیدند و هر کسیکه تمام امورراواگذار بخدانکند وتفرقه قائل شود و یا آنکه قدررا راجع بذات خویش نماید ومدعی فاعلیت و مقدریت باشد اولی باسم قدری بوده و خصم خداست میگویند شخص قدری شرفیاب شد حضور حضرت امام جعفر صادق ٤ حضرت فرمود بخوان سورهٔ فاتحه را قدری شروع بخواندن کرد همینکه به ایاك نعبد وایاك نستعین رسید حضرت فرمود برای چه استعانت میجوئی بخدا

تو که افعال را از قدرت خود میدانی . قدری ساکت شد و نتوانست جوابی دهد

پیش از آنکه داخل درذکر موضوع نزاع و بیان ادلهٔ طرفین شویم بهتر آنست که تاریخ ظهور معتزله واشاعره را بیان کرده آنوقت برویم بر سر مطلب . تفصیل این اجمال آنست که بعد از انقراض دولت بنی امیه که سلطنت عربیه محض بود نوبت خلافت باولاد **عباس بن عبدالمطلب** که عمو زاده های حضرت پیغمبر ص بودند رسید . اول خلفاء عباسیئین عبدالله معروف به سفاح بود و اودرمدت خلافتش اهتمام بعلوم وترجمهٔ آنها بزبان عربی نکرد . پس از انتقال خلافت ببرادرش منصور بواسطهٔ آنکه هوا خواهان آنها عجم بودند و استحکام بنیان خلافت آنها بدست ایرانیان شده بود لذا منصور میخواست عجم را بر عرب ترجیح دهد و از ابهت اعراب بکاهد و بر عظمت اعجام بیفزاید برای این مقصود بنائی بنا نمود و آنرا **قبة الخضراء** نامید و مردم را امر کرد که در عوض خانهٔ کعبهٔ او را زیارت نمایند باینهم اکتفاء نکرد ارزاق علماء مدینه را که روات احادیث و مفسرین قرآن بودند قطع نمود . اهالی مدینه ازرئیس فقها که درآنوقت **امام مالک** بود استفتا نمودند اوحکم خلع منصور را از خلافت داد و با **محمد بن عبدالله** که از اولاد امام حسن مجتبی ع بود بیعت کردند . ازاین راه کار محمد بالا گرفت وبا منصور جنك نمود و عاقبت مغلوب و کشته شد (همچنانکه در تواریخ مضبوط است) و مردم مدینه قهراً دفعه دیگر با منصور بیعت نمودند اما مالك بنی العباسی را لایق خلافت نمیدانست و آشکار آنها را مذمت و انتقاد

می نمود **جعفر بن سلیمان بن علی** عموی منصور که حاکم مدینه بود بر مالك غضب نموده اورا تازیانه زد بطوریکه دست وشانهٔ مالك رامعیب کرد . باز منصور میخواست در مقابل فقهاء مدینه جماعتی را برانگیزاند که مرجع فتوی وتدریس واقع شوند واذهان عوام را بالکلیه باینطرف جلب نماید . برای این منظور فقهاء عراق را که قائل بقیاسات عقلی در استخراج مسائل شرعی بودند تشویق و ترغیب کرد . سرسلسلهٔ این دسته **ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی** بود . منصور دوانقی باحترام هر چه تمامتر اورا واردبغداد نمود وچون ابوحنیفه برحسب نژاد ازموالی بود ازعرب وعربیه متنفر بود بطوریکه عربی را هم کاملا نمی توانست تکلم کند باصطلاح لحان بود . از این راه ربیع خادم منصور که اصلا عرب و هوا خواه اعراب بود باو اظهار تنفر میکرد و فضل بن ربیع که در زمان **رشید** بود اسباب نکبت برامکه را که ایرانی بودند فراهم کرد . بنا براین فقها دو دسته شدند . فقهاء مدینه وحجاز که سر دستهٔ آنها مالك بود و آنها متمسك بحدیث وبعبارة اخری اخباری بودند و فقها عراق که اهل رأی و قیاس و اجتهاد عقلی بودند و رئیس آنها **ابوحنیفه وابویوسف القاضی و ابو مطیع البلخی** بودند . پس از مالك **محمد بن ادریس شافعی** که ازشاگردان امام مالك بود ببغدادمسافرت کردو با اصحاب ابوحنیفه مخالطه و مناظره نمود و طریقهٔ اتخاذ کرد مرکب از طریقهٔ حجازیین و عراقیین و متفرد شد بمذهبی که درغالب مسائل بامالك مخالفت نمود پس ازآن احمد حنبل(۱) ظهور کردومخترع طریقهٔ علیحده گردید گرچه در بسیاری از مسائل با ابوحنیفه مشارکت

(۱) : احمد حنبل

دارد واصول مذهب اوازطریقهٔ نعمان اتخاذ گردیده باوجود این شخصاً مرجع تقلید شد و پیروان آنها در امصار وبلدان متکثر شدند ومذاهب چهار گانهٔ **حنفی ومالکی وشافعی وحنبلی** درمیان اهل سنت وجماعت باقی ماند

از جملهٔ علومی که در زمان منصور اهمیتی پیدا کرد علم نجوم بود چون منصور خیلی معتقد باین علم بود و نخستین خلیفه ایست که منجمین رادورخود جمع کرده و بسخنان آنان وقعی گذاشت . از آن تاریخ مسلمین در صدد مطالعهٔ علم نجوم بر آمده علم هیئت و هندسه را هم متدرجاً تکمیل نمودند وبعضی از کتب طبی هم در زمان منصور ترجمه شد و اطباء معروف از قبیل **جورجیس** رئیس اطباء جندیشاپور در دربار منصور قرب و منزلتی پیدا کرد . پس منصور اول کسی است که اهتمام بنقل و ترجمهٔ علوم قدیمه کرده و لکن در زمان او فقط اکتفا بنجوم وطب شد و کتاب کلیله ودمنه را هم **ابن مقفع** ازفارسی بعربی برای او ترجمه کرد و اما درعهد مهدی بواسطهٔ ظهور بدعتهای مذهبی از قبیل مذهب **مانی** و غیره از ترجمهٔ علوم اعراض نمود وعلما را امر کرد که کتاب در ردآن بدع بنویسند ودر ایام خلافت هارون فقط مجسطی و اقلیدس بعربی ترجمه گردید · نقل کتب فلسفه ومنطق از زبان یونانی بعربی درزمان مأمون هفتم خلیفهٔ عباسی واقع شد وچون مسلمین از اول امر بحریت فکر وآزادی کلام معتاد بودند بطوریکه مطالب خود را بدون ترس و هراس در نزد خلیفه ذکر میکردند تملق و چاپلوسی از شأن و دیدن آنها نبود و بملاحظهٔ همین نکته در اندك

زمانی متشتت و متفرق در عقاید گردیده و طوایف کثیره و آراء مختلفه حادث شد بهمان ترتیبی که قبلاً مذکور گردید و از آنجمله مذهب اعتزال بود که مبنای عقیده خود را بر احکام عقلیه قرار داده و نصوص و احادیث را تطبیق برآن احکام کرده و نام خود را اصحاب عدل وتوحید گذاشته واین مذهب دراواخرقرن اول هجری ظاهرشد و سبب تسمیه اش آن شد که مردی درحوزهٔ حسن بصری داخل شده و از اوسؤال روال کرده که در این ایام جماعتی ظاهر شده اند و اصحاب کبائر را تکفیر میکنند و میگویند هر کس مرتکب گناه کبیره شد کافر است و گروهی دیگر میگویند هر گاه شخص دارای ایمان باشد معصیت مضر بایمان اونیست همچنانکه با کفرطاعت مفید نمی باشداعتقاد شما چیست و در این مورد چگونه حکم میکنید پیش از آنکه حسن جواب سائل را بگوید واصل ابن عطاء گفت من میگویم که صاحب گناه کبیره نه کافر مطلق است و نه مؤمن مطلق بلکه در مرتبه ایست بین این دو پس از آن برخاست و یکی از ستونهای مسجد تکیه کرد و کلام خود را برای شاگردان تقریرنمودحسن گفت **اعتزل عنا واصل** و از اینجهت واصل و اصحاب اورا معتزله نامیدند ٭

پیدایش علم کلام

ازپیش گفتم که منصور مذهب رای و قیاس را علی رغم فقهاء مدینه ترویج وتشویق نمود وابوحنیفه رابغداد وارد کرد وچون مذهب اعتزال بطریقهٔ رای وقیاس نزدیك است وبنای اقوال خود را بر ادلهٔ عقلیه نهاده اند لذا بمنطق و فلسفهٔ ارسطو درمناظره و مباحثه نهایت احتیاج راحاصل

کرده‌اند وازاین جا علم کلام‌هم پیدا شد وجهت‌عمده درشیوع مذهب اعتزال وجود مأمون خلیفه بود که معتقد باین طریقه وپیرو مذهب معتزله گردید و قائل شد بخلق قرآن یعنی قرآن مخلوق است و غیر منزل همینکه عقیده مأمون شایع شد گرچه اصحاب اعتزال شیوع تامی پیدا کردند ولکن سایر فقها واصحاب حدیث بنای فریاد را گذاشتند مأمون ناچار مجالس مناظره منعقد کرده و خود او هم در این مجالس حاضر می‌شد بلکه بتواند فقهاء بغداد راملزم نماید و پیرو عقیده خویش کند. همینکه احساس نمود که علماء قانع نمیشوند واعتناء بمذهب رای وقیاس نمی کنند طریقهٔ عنف را پیش گرفته هنگامیکه بطرف روم میرفت به عامل خود **اسحق بن ابراهیم** دستورداد که تمام علماء بلد راجمع کرده و از مسئله مخلوق بودن قرآن پرسش نماید هر کس اقرار کرد رها کند و هر کس اعتراف نمود او را حبس نماید و این واقعه در سال آخر خلافت او واقع شد پس معلوم گردید که ترجمهٔ کتب فلسفه و منطق مؤید اعتزال گردیده بود لهذا دستهٔ دیگری در مقابل اقوال آنان علم کلام را وضع نمودند

وجه تسمیه علم کلام

سبب تسمیه این علم بکلام یا ازجهت آنست که درابتداء هرمطلبی میگفتند مثلاً کلام در علم است ویا آنکه کلام در قدرت است ازاین راه موسوم بکلام شد و یا اطلاق کلام باین علم از جهت آنست که چون درمقابل منطق حکماء وضع شده‌است یعنی همچنانکه منطق برای آنها

علم نافعی است که در تمام نظریاتشان مؤثرودخیل می باشد برای این دسته هم علمی است که مفید ومؤید اعتقادات وخیالاتشان می باشد و یا بواسطهٔ آنستکه چون اصلا کلام خدا مورد بحث بوده که آیا قدیم است یا حادث و این مبحث مشهورترین مباحث این علم است لذاموسوم بعلم کلام شده از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء ویا بعلت آنست که‌دانستن این علم را باعث قدرت بر کلام و غلبهٔ برخصم میدانستند و از این‌راه آنرا کلام نامیدند

ظهور اشاعره

اما ظهور مذهب اشاعره که معتقد بجبراند اززمان ابوالحسن‌علی بن اسمعیل اشعری شروع شد که در سنهٔ ۲۶۵ در بصره متولد شده و در ۳۳۰ بمرگ فجاه ازدنیا رحلت نموده . ابوالحسن دربدو امرمعتزلی بوده و قائل بخلق قرآن . بعد از اعتزال عدول نموده و بزرگترین خصم معتزلی گردید وسببش آن شد که روزی از ابوعلی جبائی که هم شوهر مادرش بود و هم استادش سوال نمود که صلاح و مصلحت بندهگان برخدا واجب است گفت آری ابوالحسن گفت چه میگوئید هرگاه سه نفر طفل که برادر باشند یکی از آنها در طفولیت فوت نمود وآندونفر دیگر بزرگ شدند یکی کافر شد ودیگری اسلام اختیار کرد حال اگر آن یکنفر که در طفولیت مرده از خدا سئوال نماید که چرا مرا هلاك کردی و آندو را زنده گذاشتی جواب او را چه میگوید . ابوعلی گفت صلاح او درمرك بود چه اگر می ماند کافر می شد . شیخ ابوالحسن گفت پس آندیگری که زنده ماند و

کافر شد چرا در طفولیت هلاك نشد که اصلح بحالش بود گفت برای آنکه برساند او را بمراتب عالیه و درجات متعالیه خود. ابوالحسن گفت پس چرا برادرش را زنده نگذاشت تا اوهم برسد بمقامات عالی همچنانکه برادرش رسید. ابوعلی ساکت شد ونتوانست جواب گوید ابوالحسن گفت مردد شدی گفت خیر **وقف حمار الشیخ علی القنطره** بعد از آن ابوالحسن از استاد خود کناره گرفت ودر بالای منبر جامع بصره از مذهب اعتزال توبه نمود و مشغول رد و طرد آنان شد.

محل نزاع معتزله و اشعری

این بود تاریخ ظهور معتزله و اشاعره اکنون میخواهیم بدانیم که موضوع نزاع کجا است و ادله طرفین چیست و قول حق کدامست. اما موضوع نزاع درافعال اختیاری عباد است که آیا این افعال اختیاری واقعست بقدرت خدای تعالی بدون آنکه قدرت بنده تاثیری در وجود آنها داشته باشد همانطوری که ابوالحسن اشعری معتقد است ویا آنکه واقع است بقدرت عبد بتنهائی برسبیل استقلال بدون اجبار بلکه باختیار بهمان نحوی که معتزلی گوید و یا آنکه وقوع افعال بهر دو قدرتست با هم که جمعی دیگر قائلند. میان این دستهٔ سوم هم اختلاف است شیخ **ابواسحق اسفراینی** میگوید افعال عباد بمجموع هر دو قدرتست که از قبیل اجتماع دو مؤثر باشد بر اثر واحد دو اما قاضی **ابوبکر باقلانی** گوید قدرت خدا متعلق است باصل فعل و قدرت عبد متعلق است بصفت آن که طاعت بودن ومعصیت بودن باشد و مثال زده است بسیلی زدن بیتیم از جهت ادب و یا از جهت اذیت پس نفس سیلی

واقعست بقدرت خدا و تأثیر او واما بودنش طاعت بنا بر اول ومعصیت بنا بر ثانی بقدرت عبد وتأثیر اواست واما بعضی از حکماء وامام الحرمین میگویند خدا دروجود بنده قدرتی خلق نموده که این افعال صادرمی شوند از عبد برسبیل وجوب و امتناع تخلف در صورت حصول شرایط وارتفاع موانع. قاعدهٔ کلی برای ضبط این اقوال بدین نحو است که مؤثر یا قدرت خدا است بتنهائی و یا قدرت عبد است بتنهائی. اول قول اشعری دوم قول جمهور معتزله و یا هر دو با هم در این صورت هم یا باتحاد متعلق است یا بدون اتحاد. قسم اول قول ابواسحق است از اشاعره وقول نجار ازمعتزله وشق دوم هم یا یکی ازاین دوقدرت منوط ومتعلق است بدیگری یا نه. مسلم است که قدرت حق متعلق بقدرت عبد نیست زیرا که محال است تأثیر حادث در قدیم پس معین است عکسش وآن آنست که قدرت عبد صادر ازقدرت حق است وموجب فعل است و این قول امام الحرمین و فلاسفه است و قسم دوم که بدون تعلق بدیگری باشد مذهب قاضی ابو بکر است. اکنون که موضوع نزاع معین گشت شروع میکنیم در ذکر ادلهٔ طرفین :

ادلهٔ معتزله

معتزله برای اثبات مدعی خود متمسك شدند بادلهٔ عقلیه و نقلیه.

اول دلیل عقلی آنها این است که افعال عباد اگر مخلوق خدای تعالی باشد باید عبد متمکن از فعل نباشد بجهت آنکه اگر خدا آنفعل را خلق کرده است در عبد واجب الحصول است و اگر خلق نکرده ممتنع الحصول است.

دلیل دوم آنست که میگویند اگر شخص قدرت بر فعل وترك نداشته باشد پس باید تمام اعمال او بمثابهٔ حرکات جمادات باشد پس همچنانکه امر و نهی جماد و مدح وذم آن ببداهت عقل صحیح نیست همینطور در افعال عباد هم جایز نیست و چون بطلان این مطلب معلوم و مسلم است پس خود عبد موجد افعال ومستقل درحرکات است بدون اجبار و اکراه

دلیل سوم آنستکه میگویند ما بالبداهه میدانیم که میان حرکت کردن شخصی که راه میرود باحرکت ارتعاشیهٔ که دراجسام پیدا میشود تفرقه و بون بعید است زیرا که اول اختیاری است ودوم اضطراری

دلیل چهارم معتزله آنست که اگر خدا خالق افعال بنده گان است باید او آکل و شارب وسارق و زانی و قاعد و قائم باشد نه بنده گان تالی کهمسلما واجماعاً باطل است پس نسبت دادن افعال بخداهم باطل است

دلیل پنجم آنستکه میگویند هر کسی میداند که تصرفات وحرکاتش برحسب قصد و دواعی باطنی او است مثل اقدام نمودن بخوردن غذا در حال گرسنگی و احتراز نمودن ازهمان غذا اگر بداند که دارای سم است و مهلك او است و بجا آوردن افعال برحسب داعیه و قصد معنی اختیار است .

در واقع دلیل عمدهٔ معتزله فقط یك دلیل است که ظاهراً توالی فاسدی بر آن مترتب میشود و آن این است که اگر عبد موجود بالاستقلال نباشد برای افعال خود مفاسدی بر آن مترتب می شود از آنجمله بطلان مدح وذم است بر افعال او زیرا که در واقع بقول اشعری فعل فعل او نیست . **فساد دوم** بطلان تکالیف لازم آید زیرا که دراینحال اوامر

متعلق اند بچیزی که از قدرت مأمور خارج است بلکه در این مورد قبیح عقلی است و مثل آنست که طلب کنند از انسانی پریدن به آسمان و یا ازجمادی راه رفتن برزمین و یا صعود نمودن بهوا **فساد سوم** ثواب وعقاب را دراین صورت راهی نیست وعذاب و اجر را مدخلیتی نمیباشد پس ارسال رسل و انزال کتب و وعد و وعید کلا و طراً لغو وباطل میشود . **فساد چهارم** لازم آید که فرقی نباشد میان کفر و ایمان و احسان بفقراء و یا ظلم کردن بانها وهمچنین میان افعال نبی از قبیل هدایت کردن خلق و ارشاد نمودن و تمهید قواعد خیرات و افعال ابلیس از قبیل اضلال واغواء مردم وزواج دادن شرور وشهوات وهمین طور تکلم نمودن انسان بالفاظ قبیحه و هجو نمودن مردم ویا مشغول باذکار واوراد و دعوات بودن بجهت آنکه تماماً خلق خداست و برای عبد تأثیری در او نیست .

فساد پنجم لازم میاید که فرقی نباشد میان حرکاتی که ظاهر می شود از اعضاء انسان بقدرت و ارادهٔ خود با آن حرکاتیکه بروز میکند بقدرة و ارادهٔ غیر مثل آنکهٔ زیدی حرکت دهد دست عمری را معلوم است که هرذی شعوری فرق میگذارد بین این دو پس بواسطه فسادو بطلان این توالی لازم میاید که عبد موجد افعال خود باشد مستقلا بدون تأثیر قدرت دیگری درآنها .

ادله نقلیهٔ معتزله

این بود مختصری ازادلهٔ عقلیه معتزله واما ادلهٔ نقلیه آنها از کتاب مجید برای ادعاء خود در این مسئله از ده وجه احتجاج نموده اند :

اول آیاتی که ظاهر است از اسناد افعال بعباد مثل قوله تعالی در سورهٔ بقره فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل مما یکسبون · در سورهٔ انفال میفرماید : ذلك بان الله لم يك مغير النعمة انعمها علی قوم حتی یغیر و اما بانفسهم و ان الله سمیع علیم · در سورهٔ یوسف : بل سولت لکم انفسکم امراً . در سورهٔ مائده فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین در سورهٔ نساء : من یعمل سوء یجزبه (آیه ۱۲۲) . در سورهٔ طور : کل امری بما کسب رهین (آیهٔ ۲۱) درسورهٔ ابراهیم : وماکان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم (آیه۲۶)

دوم آیاتی که دلالت دارند بر مدح مؤمن وذم کافر و وعدهٔ ثواب برای طاعت و عقاب بجهت معصیت مثل قوله تعالی در سورهٔ مؤمن · الیوم تجزی کل نفس ما کسبت · سورهٔ جاثیه : الیوم تجزون بما کنتم تعملون . سورهٔ نجم : و ابراهیم الذی و فی الا تزروا زرة و زر اخری سوره جاثیه و لتجزی کل نفس بما کسبت . سورهٔ الرحمن : هل جزاء الاحسان الا الاحسان سورهٔ نمل و هل تجزون الا ما کنتم تعملون . سورهٔ انعام . من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا تجزی الامثلها وهم ظالمون .

سوم آیاتیکه دلالت دارند که افعال خدا منزهست از اینکه مثل افعال عباد باشند مثل قوله در سورهٔ ملك : ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت سوره سجده : الذی احسن کل شئی خلقه سورهٔ حجر : ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق ·

چهارم آیاتیکه وارد است در مذهب عباد بر کفر و معصیت مثل قوله در سورهٔ بقره . **کیف تکفرون بالله** . میگویندانکار و توبیخ با عجز از آن محال است و حال آنکه شما میگوئیدخلق نموده‌است خدا کفر را در کافر و اراده نموده میان کفر را از او و کافر هم قادر بر غیر آن نیست بس چگونه توبیخ وسرزنش مینماید باو ؟ باز قوله تعالی خطاب با بلیس میفرماید : سورهٔ ص : ما منعك ان تسجد وقول موسی لاخیه در سورهٔ طه : قال یا هارون ما منعك اذرأیتهم ضلوا ! قوله درسورهٔ انشقاق . فمالهم لا یؤمنون . سورهٔ مدثر : فما لهم عن التذکرة معرضین . میگویند این آیات وامثال اینها با کلام شما که اشاعره می باشید غیر مناسب بلکه مضاد و مخالف است زیرا که چگونه می شود امر بایمان نماید و حال آنکه ارادهٔ او را نکرده و نهی از کفر میکند و آنرا اراده نموده و عقاب می نماید عاصی را و حال آنکه خودش مقدر کرده و خلق نموده درآنها اشتباه کردن حق را بباطل آنوقت میفرماید (سورهٔ آل عمران) : لم تلبسون الحق بالباطل و باز میدارد مردم را از راه حق بعد میفرماید (آل عمران) : لم تصدون عن سبیل الله و گمراه نموده‌آنها را از دین سپس میگوید (سورهٔ نساء) : ماذا علیهم لو آمنوا بالله الی غیر ذلك ازآیاتیکه ظاهرش دلالت برمقصودو مراد آنها میکند .

پنجم مستمسك شدند بآیاتیکه معلق فرموده است بمشیت و ارادهٔ مخلوق مثل قوله عزوجل در سورهٔ کهف . فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر . سورهٔ فصلت . اعملوا ماشئتم . سورهٔ فرقان : الا من شاء ان

يتخذ الى ربه سبيلا · سورهٔ نباء · فمن شاء اتخذ الى ربه مابا

ششم ـ آياتيكه دلالت ميكند برامر نمودن عباد بافعال ومسارعت كردن بسوى آنها پيش از فوت آن افعال مثل قوله عز و علا در سورهٔ آل عمران : وسارعوا الى مغفرة من ربكم . سورهٔ احقاف : اجيبوا داعى الله و آمنوا به . سورهٔ حج : يا ايها الذين آمنوا اركعوا و اسجدوا و اعبدوا ربكم : سورهٔ زمر : و انيبوا الى ربكم · وجه استدلال آنستكه ميگويند چگونه مى شود امر بطاعت ومسارعت بسوى آن با وجوديكه مامور عاجز وممنوع است ازبجا آوردن آنطاعت معين . مثل آنستكه بشخص مفلوج زمين گيرى بگويند بلند شو و يا كسيكه از مكان مرتفعى پرت گرديده بگويند خود را محافظت كن همچنانكه اين نحو او امر قبيح و مستهجن است همان طور اوامر حق نسبت بندهٔ كه از خود قدرت و توانائى ندارد قبيح است

هفتم مستمسك شده اند بآياتيكه خداوند تحريص و ترغيب ميفرمايد بندگان خويش را براستعانت بحق وطلب يارى كردن از او · درسورهٔ فاتحه ميفرمايد : اياك نعبد واياك نستعين . درسورهٔ نحل : فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم . ودربقرهٔ : استعينوا بالصبر والصلوة ميگويند درصورتى كه خدا خالق كفر و معصيت باشد چگونه استعانت باو توان جست

هشتم ـ متشبث شدند بآياتيكه دلالت دارند براعتراف نمودن پيغمبران بگناه خود و اسناد دادن افعال را بنفس خويش مثل قول خداى تعالى حكايت از قول آدم ابوالبشر على نبينا و عليه السلام در سورهٔ اعراف : ربنا ظلمنا انفسنا ودرسورهٔ انبياء ازقول حضرت يوسف ميفرمايد . سبحانك

انى كنت من الظالمين . در سورهٔ قصص از قول حضرت موسى : رب انى ظلمت نفسى همچنين حكايت از قول حضرت يعقوب كه فرزندان خود را مخاطب فرموده در سورهٔ يوسف : بل سولت لكم انفسكم · در همين سوره از قول يوسف ميفرمايد : من بعد ان نزغ الشيطان بينى وبين اخوتى : و در سورهٔ هود از قول حضرت نوح ميفرمايد . قال رب انى اعوذ بك ان اسالك ماليس لى به علم . ميگويند اين آيات صريحند براعتراف نمودن انبياء باينكه خودشان فاعل افعال و بجاآورندهٔ اين اشغالند .

نهم ـ براى مدعاى خود مستمسك شدند بآياتيكه دالست براقرارو اعتراف كفار وعصات باينكه كفر ومعاصى آنها ازخودشان مى باشد مثل اين آيهٔ شريفه كه در سورهٔ سبا ميفرمايد : و لوترى اذالظالمون موقوفون عند ربهم تا آنجائيكه ميفرمايد : انحن صددناكم عن الهدى بعد اذجائكم بل كنتم مجرمين . و قول خداى تعالى در سورهٔ مدثر ميفرمايد : ماسلككم فى سقر ـ قالوا لم نك من المصلين . درسورهٔ ملك ميفرمايد . كلما القى فيها فوج سألهم خزنتها الم يأتكم نذير قالوا بلى قد جائنا نذير فكذبنا و قلنا الخ · و در سورهٔ اعراف ميفرمايد : اولئك ينالهم نصيبهم من الكتاب فذوقوا بما كنتم تكسبون

دهم ـ ذكر نموده‌اند آياتيكه مشعراند برتحسر كفار و عاصين و استدعاء نمودن آنان رجوع بعالم دنيا رابراى جبران زمان سلف مثل قول خداى تعالى درسورهٔ ملائكه ميفرمايد : و هم يصطرخون فيها ـ ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غير الذى كنا نعمل . و هم چنين اين آيه در سورهٔ مؤمنين : قال رب ارجعونى لعلى اعمل صالحا · و درسورهٔ سجده ·

و لوتری اذالمجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنـا و سمعنا فارجعنا نعمل‌صالحا · درسورهٔ زمر میفرماید : اوتقول حین تری‌العذاب لوان‌لی کرة فاکون من‌المحسنین .

ادلهٔ اشاعره

اینهابود ادلهٔ عقلی ونقلی معتزله حال شروع میکنیم در ادلهٔ اشاعره که قائل بجبر می باشند ـ اشاعره در جواب نقلی معتزلـه می گویند این آیات معارضند باآیاتیکه صریحاً دلالت میکند براینکه خالق‌جمیع افعال خدا است مثل‌قوله در سورهٔ انعام . الله خالق کل شئی ودرسورهٔ بقره فرموده : ختم‌الله علی قلوبهم . در سورهٔ انعام . و من یردان یضله یجعل صدره ضیقا . و در صورهٔ ص فرموده : والله خلقکم و ما تعملون ودرسورهٔ هود وبروج فرموده فعال لما یرید . ودر سورهٔ حشرفرموده هوالله‌الخالق البادی المصور · و در سورهٔ نساء میفرماید : قل کل من عندالله · چون این آیات و امثال اینهـا معارض می باشند با آن آیاتیکه شما سند قرار دادید پس نمی‌توانند دلیل قطعی شوند بر اختیاری که معتزله در افعال عباد قائل شدند .

و اما ادلهٔ عقلیهٔ جبریین · اشاعره برای اثبات مدعای خود متمسك شدند بوجوه عدیده و براهین متعدده

برهان اول آنها ـ اینستکه می گویند فعل عبد ممکن است و هر ممکنی مقدور برای خدای تعالی است نتیجه میدهد فعل عبد مقدور برای خدای تعالی است حال اگر مقدور برای عبد هم باشد بر وجـه تأثیر لازم میاید اجتماع دو مؤثر مستقل بر اثر واحد و این محال است

همچنانکه در مبحث علل امتناعش مبرهن شده .

برهان دوم ـ میگویند عبد اگر ایجاد کنندهٔ افعـال خود باشد باختیار و استقلال لازم‌است بر او علم بتفاصیل‌آن افعال · لازم که باطل است پس ملزوم هم باطل است وبیان ملازمه‌آنست که هر فعلی ازافعال ممکن است ووقوع آن از عبد بر وجوه متفاوته بواسطهٔ زیاده و نقصان اکنون‌ووقوع این‌فعل معین بخصوصه مشروط است بعلم بان پس‌تفاصیل افعال اختیاری صادره از عبد ناچار باید معلوم و مقصود او باشد امـا بطلان لازم ازچند جهت‌است · اولا منتقض‌است با افعالی که درخواب از انسان صادر می شود از قبیل حرکت کردن از این پهلو بان پهلو و حال آنکه شخص نائم عالم بکیفیات و کمیات آنهـا نیست . ثانیاً هر متحرکی اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان قطع میکند مسافت معینی را در زمان معین بدون آنکه شعوری بتفاصیل اجزاء و جزئیات مسافت بین ابتداء وانتهاء پیدا کند و یاعلم بحرکات وسکنات‌خود داشته‌باشد . ثالثاً انسان تکلم می کند بحروف مخصوصه بر نظم و اسلوب مخصوص بدون آنکه ملطفت شود باعضاء و آلات آن حروف و یا بهیئات و اوضاعیکه برای این اعضاء در هنگام اداء حروف حاصل میشود . رابعاً نویسنده‌اشکال حروف و کلمات را درروی‌صفحهٔ کاغذ می‌نویسدبواسطه تحریك انگشتان بدون آنکه التفات و شعوری باجزاء و اعضاء انگشتان از قبیل عظام وعضلات و رباطات‌آنها داشته باشد و یا ملطفت حرکات و اوضاع آنها گردد ·

برهان سوم ـ آنستکه می گویند اگر فعل عبد بقدرت و اختیار

خودش باشد لازم می آید که هنگام عمل متمکن از فعل و ترك هر دو باشد بجهت آنکه اگر قدرت بر ترك آن فعل نداشته باشد جبر لازم می آید . اختیار باطل می شود لکن لازم که تمکن از فعل و ترك هر دو باشد باطل است برای آنکه رجحان فعل بر ترك یا بالعکس یا موقوف است بمرجح یا نیست . شق دوم باطل است زیرا که لازم می آید ترجیح دادن یکی از دوطرف ممکن بدون مرجح واین باطل است ودرصورت اول هم اگر فرض کنید که این مرجح از خود عبد است مانقل کلام میکنیم در صدور آن مرجح از عبد . اگر برود الی غیر النهایه تسلسل لازم می آید وتسلسل هم که باطل است . ناچار باید منتهی شود بمرجحی که از خود عبد نباشد بلکه از غیر او باشد آنوقت لازم می آید عدم استقلال عبد بفعل و عدم تمکن او از ترك فاذن ثبت المطلوب .

برهان چهارم ـ آنستکه می گویند در موضع خود ثابت شده است که خدای تعالی عالم بجزئیات ماکان و مایکون است و هم چنین ثابت شده که جهل بر خدا قبیح و مستحیل است بنا بر این هر چیزی که میداند خدا واقع می شود واجب است وقوعش وهرچیزیکه میداند واقع نمیشود ممتنع است وقوعش وچون هیچیك از واجب و ممتنع درقدرت عبد نیست که اگر بخواهد بجا آورد و اگر بخواهد ترك کند پس مرجع تمام افعال بحق است نه بعبد

این بود مجملی از ادلهٔ طرفین و اگر کسی بخواهد دلائل معتزله و اشاعره راکاملا بداند باید رجوع بکتب کلامیه کند زیرا که این مختصر گنجایش بسط کلام را ندارد اکنون قبل از آنکه شروع

بمذهب حق نمائیم بهتر آنست که پارهٔ از مناظرات اشاعره و معتزله را که خالی از لطافت نیست ذکر کنیم مجدداً برویم برسر مطلب

مناظرات اشعری و معتزلی

یکی از اشاعره در مجمعی میگفت ندزدیده است مال مرا بعداز خدا مگر فلان شخص معتزلی باو گفت تو که یکی از دزدها را بدست آوردهٔ پس تعقیب کن دیگری را .

۲ ـ **پای یکی از اشاعره** شکست . معتزلهٔ باو گفت شکسته بند طلب کن تا او را درست کند گفت معاذالله که چنین کاری کنم . خدا بشکند و من درست کنم پس معلوم میشود با خدا دشمنی دارم .

۳ ـ **عباده مسخره متوکل عباسی** جبری مذهب بود . روزی یکنفر از ندماء که معتزلی مذهب بود باو گفت ایا تو بقضاء الهی راضی و خوشنودی گفت اری . گفت اگر داخل خانهٔ خود شدی ومرد بیگانه را با زن خود خفته دیدی ایا باین قضاء راضی هستی یا نه ؟ گفت جوابی ندارم زیرا اگر بگویم راضی هستم پس دیوثم و اگر بگویم راضی نیستم لازم می اید که قدری باشم .

٤ ـ **شخصی در زمان عمر** دزدی کرد عمر گفت چرا دزدی کردی گفت قضاء الهی است عمر امر کرد دست او را بریدند گفت این جزای سرقت تو بعد حکم کرد او را تازیانه زدند گفت اینهم مکافات دروغ تو بر خدا

۵ ـ **طفلی از صالح بن عبدالقدوس** که یکی از بزرگان سوفسطائی بود فوت شد . ابوهذیل علاف که معتزلی بود باتفاق ابراهیم معروف

بنظام که درآنوقت طفل بود بتسلیت وتعزیت او رفتند ابو الهذیل بصالح گفت مردم که در نزد تو بمثابهٔ انبتات می باشند اندوه و حزن بخود راه دادن وجهی ندارد گفت دلم ازآن می سوزد که این طفل مرد و کتاب شکوك رانخواند . گفت کتاب شکوك چیست . گفت کتابی است نوشته‌ام هر کس بخواند شك میکند در آنچه بوده است بحدیکه توهم میکند که نبوده است و چیزیکه نبوده‌است گمان میکند کانه موجود است . ابراهیم گفت همچو فرض کن که طفلت نمرده است اگرچه مرده و فرض کن کتابرا خوانده اگرچه نخوانده . صالح ساکت شد و نتوانست جوابی دهد .

٦ ـ **قاضی عبدالجبار همدانی** که ازرؤساء معتزله بود روزی وارد شد برصاحب بن عباد وشیخ ابو اسحق اسفراینی که ازبزرگان اشاعره بود در آن مجلس حضور داشت . همینکه قاضی شیخ را دید گفت

« سبحان من تنزه عن الفحشاء »

شیخ فوراً در جواب گفت :

« سبحان من لایجری فی ملکه الامایشاء »

٧ ـ **ابو العلاء معری** چون بمذهب اعتزال معتقد بوده لذا در قدح اشاعره ابیات و اشعار متعدده گفته از آن جمله این چند شعر است که میگوید :

زعم الجهول و من یقول بقوله	ان المعاصی من قضاء الخالق
انکان حقا ما یقول فلم قضی	حد الزنا و قطع کف السارق

ایضا

عجبا للمسیح بین النصاری	والی ای والد نسبوه

اسلموه الی الیهود وقالوا	انهم بعد قتله صلبوه
فاذا کان مایقولون حقا	فاسئلوهم فی این کان ابوه
واذا کان راضیاً بقضا هم	فاشکروهم لاجل ماعذبوه
و اذا کان ساخطاً باذا هم	فاعبدو هم لانهم غلبوه

٨ ـ **عمروبن عبید** میگوید مغلوب نکرده است مرا احدی مثل آنکه مغلوب یکنفرمجبوس شدم که در کشتی با من مصاحب بود باو گفتم چرا مسلمان نمی شوی گفت بجهت آنکه خدا اراده نکرده است اسلام مرا هروقت که خدا اراده نماید بدین اسلام مشرف میشوم گفتم خدای تعالی اراده کرده‌است ولکن شیطان نمی گذاردمجوسی در جواب گفت من تابع شریك غالب هستم

٩ ـ **ذوالرمه شاعر** که بارؤبه که اوهم شاعر بود روزی مناظره میکردند . رؤبه گفت هیچ متحرکی ساکن نمی شود و هیچ ساکنی متحرك نمی گردد مگر بقضا و قدر خدا . ذوالرمه گفت خدا مقدر نکرده است بر گرك که بخورد گوسفند شخص فقیر عیال مندی را . رؤبه گفت اگر بگوئی گرك بقدرت خودش گوسفند را خورده این تهمت بر گرك است . ذوالرمه گفت افتراء بر گرك بهتراست ازافتراء برخدا .

صاحب بن عباد که از متأخرین معتزله است در مذمت اشاعره گفته است .

اصفع المجبر الذی ـ بقضا السوء قدرضی ـ فاذا قال لم فعلت ـ نقل هکذا قضی

طریقه حقه

اما طریقهٔ سوم ـ که مذهب علماء امامیه اثناء عشریه و جمهور حکماء اسلامیه است امر بین الامرین است که صریح کلمات ائمه علیهم السلام است که میفرماید: لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین ومعنی امر بین الامرین نه آنستکه فعل عبد مرکب ازهردو باشد چون مخلوط نمودن آب سرد و گرم بیکدیگر بلکه بسیط محض است وساذج صرف بعبارة اخری جبر محض است درعین اختیار محض و اختیار صرف است در حال جبر محض و مناسب این کلام این شعر است که میگوید:

از صفای می و لطافت جام — درهم آمیخت رنك جام و مدام
همه جامست و نیست گوئی می — یا مدام است ونیست گوئی جام
باده نهان و جام نهان آمده پدید — درجام عکس باده درباده رنك جام
رق الزجاج ورقت الخمر — و تشاکلا فتشابه الامر
فکانما خمر و لا قدح — فکانما قدح و لا خمر

اثبات طریقهٔ حقه

اثبات طریقهٔ سوم ـ طریقهٔ سوم هم بدلایل نقلیه که ازائمه علیهم السلام رسیده ثابت می شود وهم ببراهین عقلیه که ازحکماء اسلام مذکور و مدون شده لکن ما بمناسبت ضیق مقام اکتفا میکنیم بیك دلیل عقلی برای ثبوت مدعا و آن اینست که مقدمة میگوئیم بقاعدهٔ مقرره الواحد لا یصدرعنه الا الواحد فعل حق عبارتست ازوجود منبسط یانفس رحمانی و یا حق مخلوق به که ساریست در تمام مراتب موجودات و منوراست باو سموات ارواح و اراضی اشباح قوله تعالی الم تر الی ربك کیف مدالظل یعنی ظل وجود و این وجود منبسط واحد است بوحدة حقه ظلیه همچنانکه فاعل او واحداست بوحدة حقهٔ حقیقیه نه بوحدة عددیه و

این فعل واحد با وحدتش کل افعال است و اگرچنین نباشد لازم آید تناهی اووتناهی فعل کاشف ازتناهی فاعل است وحال آنکه خدای تعالی ذاتاً و صفة و فعلا غیر متناهی است پس وجود تماماً از ناحیهٔ ربوبیت است و هستی طراً از اقلیم الهیت

آفتاب وجود کرد اشراق — نور اوسربسر گرفت آفاق

هر گاه باین نظرملاحظه کنیم وازاین راه قدم برداریم می بینیم کلا از جانب حق است و آیهٔ شریفهٔ قل کل من عندالله منزل بر این نمط است ومصدق این بیان قال عزوجل: ومامن دابة الاهو آخذ بناصیتها وهو القاهر فوق عباده. اما وقتی که مقید شد این وجود منبسط و متنزل شد از مقام وحدة ظلیه ومتکثر شد بتکثر موضوعات و متخصص شد بواسطهٔ اضافه باعیان و مهیات در این مورد متحقق می شود متفرقات و ثابت و متصور میگردد ممکنات و هماطوریکه صادق است نسبت این وجود بحق اضافی که از ناحیهٔ حق حقیقی است همچنین صحیح است اضافه و نسبت او بممکنات پس حال که ثابت شد هروجودی دارای دووجه است وجهئی بسوی رب ووجهئی بسوی عبد میگوئیم فعل این وجود و اثریکه ملحق باو می شود و عارض اومیگردد آنهم صاحب دووجه است و دارای دووجه زیرا که این اثر وفعل هم موجودیست از موجودات و هر موجود ممکن زوج ترکیبی است پس این فعل واثربواسطهٔ آن وجود منبسط مرتبط بحق است واما بملاحظهٔ موضوع و مهیات وقابلیت منتسب بنفس است و آیهٔ آن تصبك حسنة فمن الله و ان تصبك سیئة فمن نفسك وحدیث قدسی که میفرماید: یا بن آدم انا اولی بحسناتك منك وانت اولی بسیاتك منی مصدق کلام ما است، دراین حدیث شریف دقیقه

ملحوظ شده که صاحبان ذوق سلیم درك میکنند و آن کلمهٔ اولی است میفرماید من اولویت دارم بحسنات تو و نمیفرماید حسنات تو اختصاص بمن دارد بجهت آنکه حسنات بما هی فی ذاته منسوب بعبد است مثل سیئات و لائق بحق نیست زیرا که فعل مقید باعتبار وجههٔ نفسی مستند بواجب نمی باشد پس نسبت حسنات بخدای تعالی بملاحظهٔ اصل و سنخ حسنات است نه بملاحظه تقئید و از آن جهت که فعل عبد است . پس به جهت جمع نمودن هر دو وجه و مراعات کردن هر دو طرف لفظ اولی فرموده . مثل این مطلب در عالم شهود ماه و خورشید است گر چه ماه در شب سبب اضائه است لکن برای کسانی که عالمند باوضاع سماوی و مطلعند بحرکات سیارات و سیر آنها میدانند که شمس اولی باین اضائه است از قمر با وجود این نسبت فاسد شدن کتان را بماه میدهند همچنان که شاعر گفته :

لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره علی القمر

حاصل آنکه اگر ملاحظهٔ وجه اول را نمائیم میگوئیم کل من عندالله و اگر نظر بوجه دوم کنیم صادق است که ان تصبك سیئة فمن نفسك . خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در بیان امر بین امرین فرموده ارادهٔ عبد علت قریبهٔ فعل است و اراده حق علت بعیده ولی اشعری نظرش را مقصور بر علت بعیده گردانیده و قائل بجبر شده و معتزلی نظر بعلت قریبه تنها نموده و قائل بتفویض گشته و حق آنستکه وقوع فعل موقوف بمجموع ارادتین است همچنانکه عالم اهل بیت (صادق) فرموده لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین قد تمت الرساله . بعون الله تعالی

الحمدلله اولا و آخراً الاحقر الفانی ضیاء الدین الدری ۱۳۱۱ شمسی

۱- حقیقة الامر

۲ - رساله جبر و تفویض

۳ - سه ورق از شرح ... کتاب مصباح الهدایه

۴ - علم مقدم - اراده ملکوت - ....

حسن بصری معتزله: اعتزل عنا مجلس (واصل بن عطا)

اشعری ابوالحسن (م ۳۲۴) علی بن اسمعیل

۵ - صدق عمل -